



جامانده از قافله

خاطرات حسن آقابابایی (یداله)
تالیف و گردآوری: زیبا پریشانی
عضو هیئت علمی دانشگاه پیامنور

جامانده از قافله

خاطرات حسن آقابابایی (یداله)

تالیف و گردآوری: زیبا پریشانی
استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

ویراستار علمی: قاسمعلی کرمی
صفحه‌آرایی و طرح جلد: احمد قاسمی
انتشارات دارخوین



www.ketab.ir

سرشناسه: پریشانی، زیبا، ۱۳۵۷
عنوان و نام پدیدآور: جامانده از قافله: خاطرات حسن آقابابایی (یدالله) / تالیف گردآوری زیبا پریشانی؛
[تهیه] کنگره ملی بزرگداشت ۲۳۰۰ شهید شهرستان خمینی
مشخصات نشر: اصفهان: نشر دارخوین، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری: ۵۳۶ ص
شابک: ۷-۲۸۰۳۰-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: آقابابایی، حسن، ۱۳۲۷، خاطرات
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹- خاطرات
موضوع: Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Personal narratives
موضوع: شهیدان -- ایران -- خمینی شهر
موضوع: Martyrs -- Iran -- Khomeyni-Shahr
موضوع: ایثارگران جنگ -- ایران -- خمینی شهر -- خاطرات
موضوع: War participants -- Iran -- Khomeyni Shahr -- Diaries
موضوع: ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ -- خمینی شهر -- خاطرات
موضوع: Islamic Revolution -- History -- Iran -- ۱۹۷۹ -- Khomeyni Shahr -- Diaries
شناسه افزوده: کنگره ملی دو هزار و سیصد شهید شهرستان خمینی شهر
رده بندی کنگره: ۱۶۲۹ DSR
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۲۶۸۸۸
وضعیت رکورد: فیپا

۱۷	درآمد
۲۳	یادداشت
۲۷	مقدمه
۳۱	تاریخ شفاهی - تاریخ مکتوب

کتاب اول ۴۱

۴۳	تولد و کودکی
۴۵	مکتب خانه
۴۶	گندم؛ حیات مردم
۵۰	دوران کار و مدرسه
۵۱	آشنایی با نام امام
۵۲	شرکت در هیئت های مذهبی
۵۴	جلسات هفتگی
۵۶	سده منطقه ی کارگری و خانه ی مقلدان امام
۵۸	گسترش مواضع و سخنان امام در جامعه
۶۰	کار در خشک شویی و اجابت دعای مادر

۶۲.....	ازدواج
۶۴.....	بیده و نهضت امام
۷۰.....	دستگیری
۷۳.....	ادامه بازجویی‌ها و شکنجه
۷۶.....	زندان
۷۹.....	کمون اشتراکی در زندان
۸۴.....	راهگشایی مأمور زندان
۸۵.....	ملاقات با مادر
۸۷.....	چهارراه سرگردان
۹۰.....	دادگاه نظامی
۹۲.....	رای نهایی
۹۴.....	گذران زندگی در زندان
۹۵.....	وضعیت بهداشت و درمان در زندان
۹۶.....	رهایی از زندان
۹۶.....	نیم نگاهی به دوران پریچ و خمی که گذشت
۹۸.....	ساخت چوب‌لباسی
۹۹.....	کار در مرغداری
۱۰۰.....	ماندن بر سر عقیده
۱۰۰.....	همایون‌شهر در جریان پیروزی انقلاب
۱۰۳.....	راهپیمایی گسترده توسط مردم همایون‌شهر
۱۰۴.....	اولین شهید خمینی‌شهر در جریان انقلاب
۱۰۹.....	مدینه‌ی فاضله
۱۱۱.....	محرمی که به انقلاب پیوست
۱۱۲.....	خاطره‌ای از تلاش اعضای گروهک‌ها برای جذب جوانان پسر از انقلاب
۱۱۳.....	کمیته‌ی انقلاب اسلامی
۱۱۶.....	شکل‌گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در همایون‌شهر
۱۱۷.....	شروع به کار سپاه
۱۲۰.....	عضویت در سپاه
۱۲۲.....	پذیرش مسئولیت
۱۲۲.....	سیر آموزش نیروهای مردمی و تشکیل بسیج مستضعفین

مقدمه

یک روز زمستانی در اتاق نشسته بودم و کتاب می خواندم. برادرم که دوران سربازی اش را در کنگره ی شهدا می گذراند جزوه ای را آورد مقابلم گذاشت و گفت این متن مصاحبه های حاج آقا آقابابایی است که سرگرم بازخوانی و تجمیع آن هستیم لطفاً در ویرایش آنها به من کمک کن. من که آن زمان مشغول به تحصیل در مقطع دکتری بودم بدون تأمل گفتم فکر نمی کنم فرصت کنم با این وجود برگه ها را گذاشت و رفت.

چند روز بعد که قلم به دست برگه ها را زیر و رو می کردم در میان سطور و کلمه ها چشمم به نامی آشنا افتاد؛ حاج کرمعلی پریشانی. چشمانم روی آن صفحه متوقف شد جمله های پیرامونش را از چشم گذراندم؛ راننده ی جبهه. خودش بود اشک در چشمانم حلقه زد با هیجان گفتم از عمو هم در این خاطرات صحبت شده. سرگرم ورق زدن کاغذها شدم چقدر نام های آشنا. نام هایی که روی تابلوی کوچه ها و خیابان های شهر بارها دیده ام اصلاً مسیر

خانه‌ی خودمان از خیابان شهید مؤذنی می‌گذشت.

نام‌های آشنا مرا به دوران کودکی و نوجوانی ام برد؛ محمدعلی عسگری فر، سیف‌الله رفیعی و ... به روزهای تاسوعا و عاشورا. آرامستان قدیمی درب سید و گلزار شهدای سقف‌دارش در کنار آستان امامزاده ابراهیم "علیه السلام". و میدان نسبتاً وسیع گوشه‌ی آن که محل برگزاری تعزیه بود. صدای خوش تعزیه‌خوانان و حرکت اسب‌ها. بین ردیف‌های گلزار می‌دویدیم و عکس شهدا توجه‌مان را جلب می‌کرد. دنبال سن و سال آنها می‌گشتیم و نام‌شان را می‌خواندیم. به توصیه مادر بزرگ هم گوش نمی‌کردیم؛ روی قبرها را نخوانید روایت است خواندن اسامی روی قبر حافظه را کم می‌کند آدم فراموشی می‌گیرد...

محمدعلی فتوحی، عبدالرضا سبحانی و ... بارها با پدر بر سرمارشان ایستاده و فاتحه خوانده بودیم. بعد از شهادت عمویم همیشه بعد از تحویل سال به گلزار شهدای مصطفویه (آرامستان شیر) می‌رفتیم. همراه پدر بین ردیف‌های گلزار قدم می‌زدیم. اصلاً چقدر این مادر شهید عبدالرضا سبحانی زن مهربان و دوست داشتنی بود.

دیدم این جزوه انگار تاریخ خودمان است. کوچه‌ها و محله‌های شهرم را در آن می‌دیدم از سال‌ها قبل از تولدم. چقدر این مطالب برای من و هم شهری‌هایم خواندنی بود. در هر برهه‌ای از زمان در جامعه، سه نسل در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. این خاطرات مردی است از نسل پدر و مادرم، پیش روی من به عنوان نسل میانجی که کودکی ام در ایام جنگ گذشت و صدای آژیر وضعیت قرمز و همه‌پای بچه‌های مدرسه در صف ورود به پناهگاه و مارش پیروزی در عملیات‌ها هنوز در گوشم مانده و باید به بهترین شکل تنظیم شود و بماند برای نسل سوم یعنی فرزندان مان که آن روزگار را ندیده و حتی گاه آنچنان که باید نشنیده‌اند.